

## فرهنگی

## فرهنگی

### باز خوانی ایستادگی در برابر کشف حجاب رضا خانی در هشتادو دومین سالروز قیام گوهرشاد

# قیام حجاب

قیام مسجد گوهرشاد در سال ۱۳۱۴ مقدمه‌خوبینی برای مقاومت مردم ایران در برابر دستوراتی ضددینی رضاخان شد. در ۱۷ دی همان سال نیز رضاخان میرپنج، فرمان‌نکن اجباری شدن کشف حجاب زنان ایرانی را صادر کرد. این فرمان با کج سیاست‌های ضددینی او را نشان داد. سیاست‌هایی که در سال‌های ۱۳۱۴ تا ۱۳۲۰ مسبب جنگی فرهنگی و البته سخت‌بین جفاکاران در خا رضاخان میرپنج و مردان و زنان ایرانی شد، تا جایی که زنان زیادی در این سال‌ها حتی برای نیازهای ضروری خود از خانه خارج نشدن.
دیر خانه باصلط الدین است این حرکت گوهرشاد، در مدت محدودی که فعالیت خود را آغاز کرده، بار صد طرفیت‌های متعدای و مردمی، هزاران خاطر و آن دور را ضبط کرده‌است. البته این حرکت اندکی بر اثر اغاز شده‌است و بسیاری از کسانی که از آن دوران خاطره‌ها شنیده‌ای دارند، در قید حیات نیستند، اما دربارهٔ کشف حجاب و برنامه‌های ضددینی رضاخان و روشنفکران وابسته آن دوره آن قدر حرف نگفته و خاطرهٔ نوشسته و سندهای روشده‌ست که همین حرکت دیر هنگام هم ثمرات فراوانی به‌همراه خواهد داشت. با همین هدف، دیر خانه طرح ملی قیام گوهرشاد از تمامی فعالان فرهنگی و اجتماعی برای پیوستن به نهضت جمع‌وری خاطرات کشف حجاب خاطره‌ای دعوت می‌کند. حضور در مساجد و شناسایی شخصیت‌های دارای خاطره، مصاحبه با پدیزر نگاه‌ها و برزگ‌ها توسط دانش‌آموزان و جوانان و فراخوان پیامکی برای دریافت خاطره‌ها و فعالیت‌های ابتکاری دیگر، زمینه‌های خوبی برای پیوستن به این نهضت فرهنگی و اجتماعی است. کتاب چادری که جا ماند، شامل یکصد و دو خاطره بر گزیده از مجموع خاطراتی است که این دیر خانه گرد آورده است. مصاحبه‌های این گزارش با استفاده از محتوای این کتاب و به همگاری دبیر خانه طرح ملی قیام گوهرشاد و همچنین دفتر مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی شهید تدوین شده‌است.



### چادر مادرم را جوری کشیدند که سوزن قفلی گلویش را خراشید زهر انجف پور ۶۵ ساله، اهل روستای محمد آباد

پدرم بنا نبود، مادرم هم خانه دار. ما هم سه تا خواهر بودیم، خواهر بزرگترمان زمان چادربرداری بوده. مادرم می گفت آن زمان قطعی نان بود و برای آن کوپن می دادند، برای گرفتن کوپن آمدیم شهر. اطراف خیابان پنج راه میدان اعدام باغ بود، دیگر آبادی نبود تا محمد آباد. مادرم می گفت: دم میدان اعدام که رسیدم نان، اگر گفته بودند، می‌خواستم بر گرد یک وقت دیدم از پشت سرم فریاد زدند چادر برداری و آنان‌ها را پشت سر جابر و وروسی ام را کشیدند. مادرم زیر گلویش را سوزن قفلی می‌زد، می‌گفت جوری چادرم را کشیدند که سوزن قفلی باز، گلویم را از آن با دشته ای که دمشش بود زد وسط چادرم و آن را پارہ کرد.

یک ساموری

بود،



خدا بپارم! زود مال همان محمد آباد بود، مادرم را می شناخته، به او گفته تو آمدی شهر چه کار کنی؟ گفته آمدم نان بگیرم، این‌ها چادرم را برداشتند. او یک دستمال بزرگ ابریشمی رد کبسه داشت اشنه که آمدی آن را به مادرم داده و گفته بودند ما اینها را می‌پوشیم. همین راه را که آمدی برگرد، برو و دیگر بالاتر نیا. کوپت را بده من خودم برایت نان می‌گیرم، می‌آورم. مادرم می‌گفت همین که رسیدم آنرا دیدم که در پشت سر خودم روی سر خودم، خواهرم هم دو تا دستمال ابریشمی را داده به من، انداخته روی سر خودم. خواهرم هم دو تا دستش را گذاشته بالای سرش که موباشان معلوم شود. می‌گفت ندیده خدا از آن می‌گفته شما دیگر نمی‌خواهد شهر بابایی، هر وقت کوپن نان داری بده به من خودم که می‌روم ماوریت وقتی که برمی‌گردم برایت نان می‌گیرم.

یک مرد یا دایی و کلنگ به سمت شهید آمدند

هر روز دیدیم که در مسجد آباد چار می‌زنند مردم بودیویم‌شهر، مردم بنودیم جلور کردند، نرهای شاه همه ریخته اند و مردم را دارند می‌کشند و این بین می‌روند. هر کس دایم به دست، پیل به دست، کلنگ به سمت از مسجد آباد حرکت کرد. پدر من هم سر کار بود، می‌گفت با همان ماله و تیشه حرکت کرده بوده و هر کس با هر وسیله ای که داشتند، دشتش، چوب، کلنگ، پیل و داس به شهر آمدند، خلاصه مردمی‌ها که نواستند و توانایی داشتند آمدند. به میدان اعدام که رسیدند ماور با جلوبشان را گرفته بودند. گفتند اسلحه کشیدند روشنان، اتفاقا یک نفر را هم تیر زده بودند و نگذاشتند جلوتر بیایند، همان مامور تعریف می کرد کشتار این قدر بوده که زنده و مرده را با بولدوز جمع می‌کردند و می‌پزدند جایی خاک می‌کردند، می‌گفتند در مسجد گوهرشاد خون جاری بوده آن زمان. جوی ای بود که از بالا خیابان می‌آمد خون‌ها را از داخل سخن می‌شنیدند و همه را در آن جوی آب می‌ریختند که به این خاطر آب قیرم زده بود. مادرم می‌گفت مادر جان پیچودی انقلاب به دست نمی‌آید مادر جاب ما هم این سختی‌ها را دیدیم.

زمانی که تیر اندازی می‌شود یکی دو نفر هم از محمد آباد آیند که چند تابشان کشته شدند. آن چند تایی که زنده ماندند، می‌گفتند: در گوهرشاد

پهلول بالای منبر صحبت می‌کرد که ناگهان دیدیم از زمین و آسمان ماوروا ریختند و تیر و تفنگ می‌زدند. زنده و مرده همه را لت و پار می‌کردند، این‌ها هم که جان به در برده بودند جایی پناه گرفته بودند و اگره از صحن مسجد همین را بیننداز روی سرت، همین راه را که آمدی برگرد، برو و دیگر بالاتر نیا. همه بالای هم ریخته بودند آنجا از بین رفتند، کشته شدند. خفه شده بودند. می‌گفتند بعضی‌ها هنوز جان داشتند ولی آن‌ها را هم با مرده‌ها جمع می‌کردند و می‌پزدند. بعد از آن هم حکومت نظامی شد و دیگر نگذاشتند برویم شهر، ماورهایمانی گذاشتند هیچ‌کس نکان بخورد، اصلاً شهر را به دست گرفته بودند. یک هفته، ده، پانزده روز بود که دیگر اصلاً می‌گفتند هیچ کس از خانه اشن بیرون نرود به خصوص زن‌ها. مادرم می‌گفته به زن‌ها می‌گفتند از خانه بیرون نروند چون اسبیه‌ها و ماورهای شاه ریخته اند و دارند زن‌ها را بی‌حجاب می‌کشند. این‌ها از خانه‌ها بیرون نمی‌رفتند و در همان روستا خانه‌ها معیدگر می‌رفتند. مثلاً کسی که ده دن می‌آرد داشت به دیگری می‌داد و نان می‌پختند و به‌هم کمک می‌کردند.

### مردم جرات عزاداری هم نداشتند

اگر کسی روضه خوانی داشت می‌گرفتندش و سر به نیستش می‌کردند. مادرم می‌گفت: هر کسی روضه داشت، در خانه‌های در بسته می‌گرفتند و وقتی زن‌ها می‌رفتند بیرون یکی، دو تا با هم می‌رفتند تا مردم یک وقتی رد پایی پیدا نکنند، اما زن‌ها آخر شب خانه یک نفر جمع می‌شدند، پرده‌ها بی‌این صمیم می‌کشیدند، اجاز روشن می‌کردند نه چراغی نه هیچی برای این روضه خوانی شان دلچگه درست می‌کردند صبح زود هم یک روضه ای می‌خواندند و دیگری را بخشن می‌کردند بی سرو صدا. روحانی که روضه می‌گفتند هم بنده خدا عایش زیر بغلش بوده و کلاهش را هم جمع می‌کرده و با یک عرق چین می‌رفت. اوضاع خیلی سختی بوده و خیلی سختگیری می‌کردند مثلاً ماه محرم مردم جرات نداشتند سینه زنی کنند یا عزاداری را در ماه عام باشند بعد‌ها دیگر کم کم خوب شد.



خاطرات مرحوم آیت ا... خذلی از مواجهه زنان شجاع با نوحه های پهلوی

### حوضی که آب ندارد، قور باغه لازم ندارد

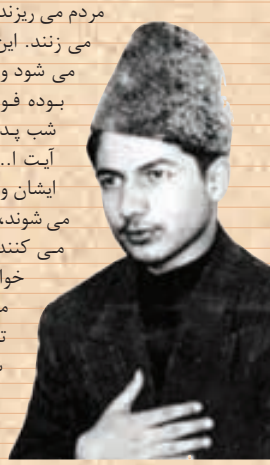


من و پدرم فردای کشتار گوهرشاد به صحنه حایث عوامل رضاخان رفتم. آمدیم به سمت یست بالا و یست پایین و صحن نو که حالا صحن آزادی نام دارد، آن‌جا دیدیم یک نفر تیر خورده است و حالت نیمه جان دارد. از او پرسیدیم: اهل کجا هستی؟ جواب داد: اهل خواجه ربیع. ما رفتم و پس از مدتی که برگشتیم جان داده بود. در صحن آزادی مشهد هم کسی را دیدیم که اهل همدان بود، او نیز جان داده بوده، البته او با وضع بسیار وحشتناکی کشته شده بود. دیدن این صحنه‌ها چنان بر من تأثیر گذاشت که آن شب تب کردم. البته من آن هنگام ۱۰ سال بیشتر نداشتم و بنابراین جزئیات وقایع قیام گوهرشاد را در ذهنم نمی‌توانم تصور کنم. اما معلمم تعداد کشته‌ها بسیار زیاد بود چون زمانی که ما وارد صحن شمیم رخمی‌ها یا کشته‌ها را برده بودیم، برخی تعداد کشته‌ها را تا سه هزار نفر تخمین زده اند البته دقیقاً نمی‌دانم این تعداد تا چه اندازه دقیق باشد. چون چور روحانی نبود و لباس عادی می‌پوشید ما‌موران معترض او نمی‌شدند. مادرم هم به ندرت بیرون می‌رفت تا همیشه حجابش را حفظ کند. سقوط رضاخان سروز و خوشحالی مردم را به دنبال داشت. خاطره ای از آن دوران دارم که تا اندازه ای روحیه اسلامی زنان مشهد را نشان می‌دهد. زنی شجاع و با ایمان در ایامی که رضاخان قلدر از ایران رفته بود، دو بار هندوفه را روی الاغی گذاشته بود پس از آمدن به شهر آن دوار را روی زمین گذاشت. در همین لحظه یک پلیس جلوش قرار گرفت و از او خواست حجابش را بردارد. زن یک سیلی محکم به پلیس زد و به او گفت: حوضی که آب ندارد، دیگر قور باغه لازم ندارد. حالا که رضا شاه قور باغه دیگر مرغی اندام نکند، این جریان برای من چنان دلچسب بود که همیشه شیرینی آن را در زندگی ام احساس می‌کنم.

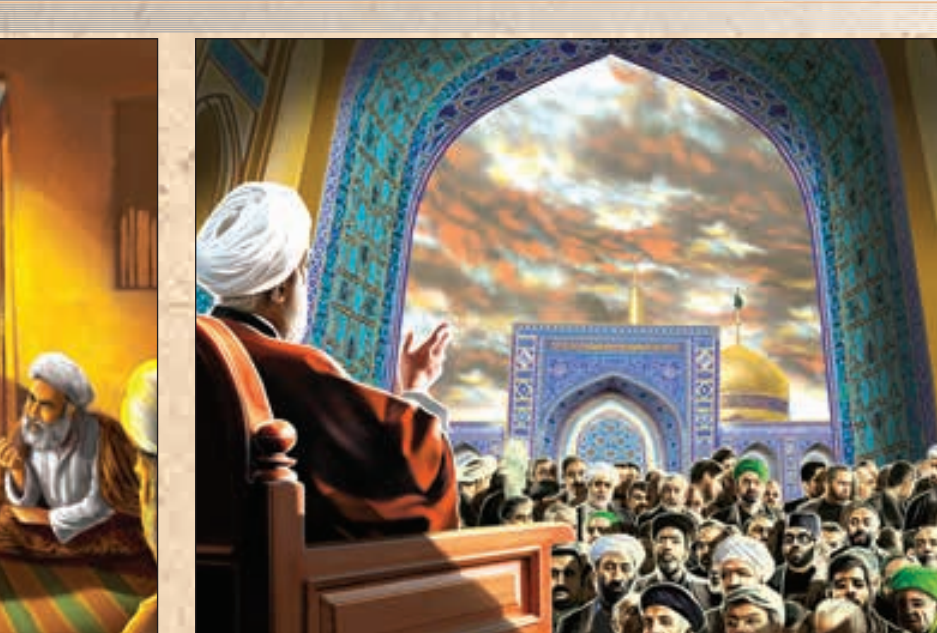
خاطرات محمد مهدی عبدخدایی از نحوه شهادت مادرش در جریان کشف حجاب رضاخانی

### مادرم شهید شد، پدرم هشت ماه تحت پیگرد بود

انگیزی را دستگیر می‌کنند و او را به شهرباتی می‌برند و بعد بر می‌گردند تا خانه را تفتیش کنند. وقتی به در کتابخانه می‌رسند داماد ایشان که پدرم را توی کتابخانه مخفی کرده بوده به ماوروا می‌گویند: «این‌ها مسکنی است نامه‌های آقا باشند مردم پیش آقا اسزاری داشته باشند» آقا به همین روی بر می‌گرد. شما که ماور محلی هستید شایسته نیست مردم بگویند شما اتاق خصوصی آقا را تفتیش کردید، «ماوروا هم وقتی می‌پیشند در این اتاق قفل است صرف می‌شوند و پدر من در آن خانه می‌ماند. به این ترتیب هشت ماه پدرم در تیریز تحت پیگرد بود. اما مادرم در مشهد شهید شد. ایشان به مرگ طبیعی از دنیا نمی‌روند. در ۲۱ ساگی در دوران جوانی اش بیرون از خانه بوده که پاسانی او را برای برداشتن چادر تعجب می‌کند. مادرم فرامی‌کند با جلعه خودش را به خانه حاج کریم آقا کریمی می‌رساند. مادرم آن زمان یازدار بوده و از ترس آن پاسان، همان جا چپه اش را سقط می‌کند و خون ریزی آغاز می‌شود. این پاسان ماوروا اداره ثبت و اتقاق با پدرم کار داشته، می‌خواستند افضای از پدرم شب پدر من عازم منزل مرحوم ایشان وارد منزل آیت ا... انگیزی می‌شود و بعد از جراحی که دیده بوده فوت می‌کند. اتفاقا همان روز پدرم در عازم منزل مرحوم آیت ا... انگیزی بوده، وقتی که برگرد می‌آید وارد منزل آیت ا... انگیزی می‌شود، ماوروا منزل را محاصره می‌کند، داماد ایشان از پدرم خواهش می‌کند تا بیرون برود و مخفی باشند از چشم ماوروا نوب کتابخانه برود و مخفی شوند. بعد داماد آیت ا... انگیزی در کتابخانه را قفل می‌کند. ماوروا می‌پویند و آیت ا...



انگیزی را دستگیر می‌کنند و او را به شهرباتی می‌برند و بعد بر می‌گردند تا خانه را تفتیش کنند. وقتی به در کتابخانه می‌رسند داماد ایشان که پدرم را توی کتابخانه مخفی کرده بوده به ماوروا می‌گویند: «این‌ها مسکنی است نامه‌های آقا باشند مردم پیش آقا اسزاری داشته باشند» آقا به همین روی بر می‌گرد. شما که ماور محلی هستید شایسته نیست مردم بگویند شما اتاق خصوصی آقا را تفتیش کردید، «ماوروا هم وقتی می‌پیشند در این اتاق قفل است صرف می‌شوند و پدر من در آن خانه می‌ماند. به این ترتیب هشت ماه پدرم در تیریز تحت پیگرد بود. اما مادرم در مشهد شهید شد. ایشان به مرگ طبیعی از دنیا نمی‌روند. در ۲۱ ساگی در دوران جوانی اش بیرون از خانه بوده که پاسانی او را برای برداشتن چادر تعجب می‌کند. مادرم فرامی‌کند با جلعه خودش را به خانه حاج کریم آقا کریمی می‌رساند. مادرم آن زمان یازدار بوده و از ترس آن پاسان، همان جا چپه اش را سقط می‌کند و خون ریزی آغاز می‌شود. این پاسان ماوروا اداره ثبت و اتقاق با پدرم کار داشته، می‌خواستند افضای از پدرم شب پدر من عازم منزل مرحوم ایشان وارد منزل آیت ا... انگیزی می‌شود و بعد از جراحی که دیده بوده فوت می‌کند. اتفاقا همان روز پدرم در عازم منزل مرحوم آیت ا... انگیزی بوده، وقتی که برگرد می‌آید وارد منزل آیت ا... انگیزی می‌شود، ماوروا منزل را محاصره می‌کند، داماد ایشان از پدرم خواهش می‌کند تا بیرون برود و مخفی باشند از چشم ماوروا نوب کتابخانه برود و مخفی شوند. بعد داماد آیت ا... انگیزی در کتابخانه را قفل می‌کند. ماوروا می‌پویند و آیت ا...



### روایت روزهای مقابله با سیاست های رضاخانی (عبدالرحمن امیر حسخانی متولد ۱۳۱۵ در شهر ستان فردوس)

۱۷ دی ۱۳۱۴، گفتند باید از فردا آقایان با خانم‌هایشان بیایند ریختند و تیر و تفنگ می‌زدند. زنده و مرده همه را لت و پار می‌کردند، این‌ها هم که جان به در برده بودند جایی پناه گرفته بودند و اگره از صحن مسجد همین را بیننداز روی سرت، همین راه را که آمدی برگرد، برو و دیگر بالاتر نیا. همه بالای هم ریخته بودند آنجا از بین رفتند، کشته شدند. خفه شده بودند. می‌گفتند بعضی‌ها هنوز جان داشتند ولی آن‌ها را هم با مرده‌ها جمع می‌کردند و می‌پزدند. بعد از آن هم حکومت نظامی شد و دیگر نگذاشتند برویم شهر، ماورهایمانی گذاشتند هیچ‌کس نکان بخورد، اصلاً شهر را به دست گرفته بودند. یک هفته، ده، پانزده روز بود که دیگر اصلاً می‌گفتند هیچ کس از خانه اشن بیرون نرود به خصوص زن‌ها. مادرم می‌گفته به زن‌ها می‌گفتند از خانه بیرون نروند چون اسبیه‌ها و ماورهای شاه ریخته اند و دارند زن‌ها را بی‌حجاب می‌کشند. این‌ها از خانه‌ها بیرون نمی‌رفتند و در همان روستا خانه‌ها معیدگر می‌رفتند. مثلاً کسی که ده دن می‌آرد داشت به دیگری می‌داد و نان می‌پختند و به‌هم کمک می‌کردند.

پهلول بالای منبر صحبت می‌کرد که ناگهان دیدیم از زمین و آسمان ماوروا ریختند و تیر و تفنگ می‌زدند. زنده و مرده همه را لت و پار می‌کردند، این‌ها هم که جان به در برده بودند جایی پناه گرفته بودند و اگره از صحن مسجد همین را بیننداز روی سرت، همین راه را که آمدی برگرد، برو و دیگر بالاتر نیا. همه بالای هم ریخته بودند آنجا از بین رفتند، کشته شدند. خفه شده بودند. می‌گفتند بعضی‌ها هنوز جان داشتند ولی آن‌ها را هم با مرده‌ها جمع می‌کردند و می‌پزدند. بعد از آن هم حکومت نظامی شد و دیگر نگذاشتند برویم شهر، ماورهایمانی گذاشتند هیچ‌کس نکان بخورد، اصلاً شهر را به دست گرفته بودند. یک هفته، ده، پانزده روز بود که دیگر اصلاً می‌گفتند هیچ کس از خانه اشن بیرون نرود به خصوص زن‌ها. مادرم می‌گفته به زن‌ها می‌گفتند از خانه بیرون نروند چون اسبیه‌ها و ماورهای شاه ریخته اند و دارند زن‌ها را بی‌حجاب می‌کشند. این‌ها از خانه‌ها بیرون نمی‌رفتند و در همان روستا خانه‌ها معیدگر می‌رفتند. مثلاً کسی که ده دن می‌آرد داشت به دیگری می‌داد و نان می‌پختند و به‌هم کمک می‌کردند.

پهلول بالای منبر صحبت می‌کرد که ناگهان دیدیم از زمین و آسمان ماوروا ریختند و تیر و تفنگ می‌زدند. زنده و مرده همه را لت و پار می‌کردند، این‌ها هم که جان به در برده بودند جایی پناه گرفته بودند و اگره از صحن مسجد همین را بیننداز روی سرت، همین راه را که آمدی برگرد، برو و دیگر بالاتر نیا. همه بالای هم ریخته بودند آنجا از بین رفتند، کشته شدند. خفه شده بودند. می‌گفتند بعضی‌ها هنوز جان داشتند ولی آن‌ها را هم با مرده‌ها جمع می‌کردند و می‌پزدند. بعد از آن هم حکومت نظامی شد و دیگر نگذاشتند برویم شهر، ماورهایمانی گذاشتند هیچ‌کس نکان بخورد، اصلاً شهر را به دست گرفته بودند. یک هفته، ده، پانزده روز بود که دیگر اصلاً می‌گفتند هیچ کس از خانه اشن بیرون نرود به خصوص زن‌ها. مادرم می‌گفته به زن‌ها می‌گفتند از خانه بیرون نروند چون اسبیه‌ها و ماورهای شاه ریخته اند و دارند زن‌ها را بی‌حجاب می‌کشند. این‌ها از خانه‌ها بیرون نمی‌رفتند و در همان روستا خانه‌ها معیدگر می‌رفتند. مثلاً کسی که ده دن می‌آرد داشت به دیگری می‌داد و نان می‌پختند و به‌هم کمک می‌کردند.

پهلول بالای منبر صحبت می‌کرد که ناگهان دیدیم از زمین و آسمان ماوروا ریختند و تیر و تفنگ می‌زدند. زنده و مرده همه را لت و پار می‌کردند، این‌ها هم که جان به در برده بودند جایی پناه گرفته بودند و اگره از صحن مسجد همین را بیننداز روی سرت، همین راه را که آمدی برگرد، برو و دیگر بالاتر نیا. همه بالای هم ریخته بودند آنجا از بین رفتند، کشته شدند. خفه شده بودند. می‌گفتند بعضی‌ها هنوز جان داشتند ولی آن‌ها را هم با مرده‌ها جمع می‌کردند و می‌پزدند. بعد از آن هم حکومت نظامی شد و دیگر نگذاشتند برویم شهر، ماورهایمانی گذاشتند هیچ‌کس نکان بخورد، اصلاً شهر را به دست گرفته بودند. یک هفته، ده، پانزده روز بود که دیگر اصلاً می‌گفتند هیچ کس از خانه اشن بیرون نرود به خصوص زن‌ها. مادرم می‌گفته به زن‌ها می‌گفتند از خانه بیرون نروند چون اسبیه‌ها و ماورهای شاه ریخته اند و دارند زن‌ها را بی‌حجاب می‌کشند. این‌ها از خانه‌ها بیرون نمی‌رفتند و در همان روستا خانه‌ها معیدگر می‌رفتند. مثلاً کسی که ده دن می‌آرد داشت به دیگری می‌داد و نان می‌پختند و به‌هم کمک می‌کردند.

پهلول بالای منبر صحبت می‌کرد که ناگهان دیدیم از زمین و آسمان ماوروا ریختند و تیر و تفنگ می‌زدند. زنده و مرده همه را لت و پار می‌کردند، این‌ها هم که جان به در برده بودند جایی پناه گرفته بودند و اگره از صحن مسجد همین را بیننداز روی سرت، همین راه را که آمدی برگرد، برو و دیگر بالاتر نیا. همه بالای هم ریخته بودند آنجا از بین رفتند، کشته شدند. خفه شده بودند. می‌گفتند بعضی‌ها هنوز جان داشتند ولی آن‌ها را هم با مرده‌ها جمع می‌کردند و می‌پزدند. بعد از آن هم حکومت نظامی شد و دیگر نگذاشتند برویم شهر، ماورهایمانی گذاشتند هیچ‌کس نکان بخورد، اصلاً شهر را به دست گرفته بودند. یک هفته، ده، پانزده روز بود که دیگر اصلاً می‌گفتند هیچ کس از خانه اشن بیرون نرود به خصوص زن‌ها. مادرم می‌گفته به زن‌ها می‌گفتند از خانه بیرون نروند چون اسبیه‌ها و ماورهای شاه ریخته اند و دارند زن‌ها را بی‌حجاب می‌کشند. این‌ها از خانه‌ها بیرون نمی‌رفتند و در همان روستا خانه‌ها معیدگر می‌رفتند. مثلاً کسی که ده دن می‌آرد داشت به دیگری می‌داد و نان می‌پختند و به‌هم کمک می‌کردند.

## فرهنگی

## فرهنگی

فاطمه زنتلی:

### خواهرم مریض بود و در خانه مُرد

آن موقعها من هنوز کوچک بودم، اما چیزهایی که مادران برای ما تعریف کردند یادم هست. مادرم می‌گفتند که آمدم و گرفتند، آقاها را گرفته بودند و دو شب نگه داشته بودند. پدرم که آمده بودند تعریف می‌کردند که خیلی کشته اندیم، روی کشته‌ها ما را می‌دواندند و همانطور می‌ریختند و مرده و زنده با ماشین می‌بردند و برای ما این‌ها را تعریف کردند ولی ما کوچک بودیم....

### پدرم آن شب در مسجد گوهرشاد بود

فاطمه هستم، فاطمه زنتلی اصفهانی. متولد مشهد، کوچک جوادیه طبرسی. آن‌روز که پدرم را گرفته بودند. ما کوچک بودیم، تعریف می‌کردند که این‌ها دو شب آنجا بودند و بعدش دیگر بروشان کردند. شبی که مسجد قیام شده بود، پدرم آنجا بود. رفته بود، سخرانی پهلول. همان شب این‌ها را می‌گیدند. بعد نصفشان را می‌بردند، نمی‌دانم گفتند حالا پدم نیست در مسجد، با یک مدرسه، می‌پرند آن‌جا. تعریف می‌کردند که می‌زدندشان، آبخیشان می‌کردند. مادرم می‌گفتیم می‌گفتیم بگذارید ما بدینهم همسرمان زنده دستند، پانه، ولی نمی‌گذاشتند. می‌گفتند. نه. مادرم خیلی دلشالتان می‌گفتند، آخر شنیده بودند که همه را بردند و ریختند در چاه این‌را می‌گفتند تکران بودند که این‌ها ما با آن‌ها بودند یا این که با این‌زنده‌ها زاندا می‌هستند. می‌فتند خبر می‌گرفتند ولی جواش را نمی‌دادند. پدرم تعریف می‌کردند که داخل مسجد، پهلول مشیر رفته بوده و می‌گفته با هم تیر می‌خوریم، با هم می‌سیریم، یک دفعه همه را گرفتند و پهلول را فراری دادند. می‌گفتند خیلی‌ها رو کشتند و مارا روی آن‌ها می‌دواندند، مثل برگ درخت ریخته بودند روی هم. همینطور، بعدش ماشین آوردند همه را ریختند با ماشین بردند. گفتند ریختند در چاه، آن وقت این‌ها را که زنده بودند گرفته و برده بودند.

### می‌گفتند با چادر نبایدیم بیمارستان

خواهرم مریض و در بیمارستان بستری بود و مادرم هر روز به آنجا می‌رفت. رفتن با چادر، به بیمارستان مشکل بود، گفته بودند این‌طوری به این‌جا نباید. آدم رفت به دکترها گفت حالا که این‌طوری است مریض ما را نباید ببریم خانه. خواهرم را به بستن او پرسید. هر دوسه روز یک‌بار می‌بردند بیمارستان تا پولایش داشتند و شوی بدیندند. گفت روز که او آورده بودند، موقع برگشت، با پاسان چادر را از سر خواهرم کشیدیم. بود. بچه هم زین خورده و دماغش خونی شده بود. گریه کرده و گفته که من دیگری به بیمارستان نمی‌روم. واقعاً هم خیبر کتر نرفت و به خاطر سرطان در خانه درگشت چون آن‌روز آخر که به بیمارستان رفتم، گفته بودند پاسان خیر ندیده‌ام و دو در حیاط، چادر خواهرم را کشیده بود، آن وقت مادرم به پاسانان گفته حالا گفته که چادر بردارید، اما دیگر در حیاط که نگذاشتند، اصاف، پاسانان گفته قانون است، چادر را کشیده و رفته ....

### یکی را جای مرده‌ها می‌زده...

در یکی از روضه‌های که داشتند گریه‌می‌کردند، می‌گویند یک دفعه پاسان‌ها می‌دوند داخل. آن وقت صاحب‌خانه می‌هفته بگوید یک کسی مرده است. گریه می‌کردند. مثلاً، دود یک کسی را که خوابانده‌می‌گفتند بگوید کسی مرده که گریه می‌کنند. روضه فشن بوده. می‌گفتند روضه خوانی‌ها تا اینقدر سخت بوده و نباید هیچ کسی روضه‌خوانی بکند.



### روضه خوان‌ها را از منبر پایین می‌کشیدند رجبعیلی سلیمانی نیا، اهل روستای چهاربرج

یگر نفر جاسوسی است، فوری خودشان حجابشان را پنهان می‌کردند. بعضی‌هایشان هم که ترسو بودند را می‌ترساندند. مثلاً مادر خاتم من به یکی از آن‌ها اعلام کرده بود ای فلاَن فلاَن شده اگر طرف ما بابایی با کارد شکم تو را پاره می‌کنیم، بابایی طرف ما که چادر مارا برداری، او هم جرات نمی‌کرد، آن طرف‌ها نمی‌رفت. مادر من در مادر بود، او هم قدری بود، خیلی هم بلند! شاید ۲ متر قد داشت، هیچ کس جرأت نمی‌کرد با او روبرو شود، اعلام کرده بود که مبادا برانیزد، برویم به کمک که جنگ جهاد است.

تمام دنیا بگریه می‌داشتند که می‌خواهد کشف حجاب بشود، می‌داشتند که جنگ جهاد است، می‌گفتند برای چه سر خاتمه‌ها بیا تخت باشد، ناراحت بودند مردم. من خودم شاید ۸-۷ سال بیشتر نداشتم اما لار اثبات پدرم و مادرم و بقیه را می‌دیدم. خیلی سخت گرفته بودند و مردم نتوانستند به مشهد بروند، چند نفر هم که رفته بودند آمدند و گفتند هر کسی را بگیرند، می‌کشند. نفری که آن‌روز شده بودند و دیده بودند و شنیده بودند، می‌گفتند آن‌ها بی‌رحمی شده بودند. روز خاتمه‌ها پنهان می‌شدند، اما این‌ها را زنده زنده جمع می‌کردند داخل ماشین‌ها و می‌بردند. آن‌ها دایه می‌زدند که ما سالم هستیم، اما همه را می‌بردند و می‌ریختند، حالا یکجا می‌ریختند. عالم است، چاه‌کند بودند، گالال کشته بودند. پدرم ناراحت بود، مادرم گریه می‌کرد که دایه می‌مغلطه‌ای است. خدا خاکت کند این رضا شاه و پسرش را. زمانی که کشف حجاب بود، کدخدا یک نفر نایب گرفته بود یک نفر را هم نمایندہ کرده بود که در روستا برده‌د، اگر کسی را دید که چادر سرت چادر با چادرش را بکشد، ببندد زاره کرد. کسانی که بی‌ایمان بودند، این کار را می‌کردند، فرای دل همه کار می‌کردند.

### زن‌ها هو شیان‌ها بودند

البته زن‌ها هو شیان بودند، یعنی تا متوجه می‌شدند که

تصویر گریه‌گر، تصویر خانم‌های مسلمی گوهرشاد